

عصر پهلوی یعنی چه؟ از رامین کامران

«عصر پهلوی» عبارتی است که کمابیش همگان برای نامیدن دوره ای از تاریخ ایران، به کار میبرند و کار محاوره و بحثهای معمول را راه میاندازد و ارتباطی هم به موافقت و مخالفت ندارد. ولی همین عبارت را اگر بخواهیم در تحلیل جدی تاریخی به کار بگیریم، باید از دیدگاه معرفتی حلاجیش کنیم.



اول تعریفی که به ذهن هر کس خطور میکند، مبتنی است بر برشی زمانی: از ۱۳۰۴ تا ۱۳۵۷ که عمر سلسله است و گاه از ۱۲۹۹ تا ۱۳۵۷ که مقدمات تأسیس آنرا نیز در بر میگیرد. این فاصله را ما عصر پهلوی میخوانیم. ولی این تعریفی تقویمی است نه تاریخی. کار مورخ تاریخ ساختن است از تقویم و این امر مستلزم کاربرد مفاهیم مناسب است. شیئی تاریخی باید وحدت داشته باشد تا بتواند موضوع تحقیق قرار بگیرد و مفاهیم است که به موضوع تحقیق وحدت میبخشد نه صرف توالی زمانی وقایع.

وحدت در کجاست

اول نکته این است که عصر پهلوی، به دلایل بدیهی، عصری سیاسی است و وحدتش در نظر مورخ، باید از مفاهیم سیاسی برخیزد.

نکته مهم در مورد تعریف عصر پهلوی این است که بیش از آنکه به نظام پادشاهی مربوط باشد، با نظام سیاسی خاصی پیوند دارد. سلسله پهلوی نمایندگی یکی از نظامهای سیاسی عصر جدید است که با انقلاب مشروطیت به ایرانیان عرضه گشت و در حقیقت یکی از تولیدات نامطلوب - انقلاب مشروطیت است: نظام اتوریتر.

دقت داشته باشیم که اصلاً تأسیس سلسله پهلوی، در اصل تابع برپایی نظام اتوریتر بوده است، نه برعکس و این امر است که از هر سلسله پادشاهی دیگر تاریخ ایران متمایزش میکند. همه میدانیم که سردار سپه، در درجه اول کوشید تا قدرت خویش را در قالب جمهوری تداوم ببخشد و وقتی که این کار میسر نگشت، خود را پادشاه خواند و سلسله جدیدی تأسیس نمود. به هر صورت، این بخش مقدماتی را نمیتوان از تاریخ عصر پهلوی بیرون انداخت و هیچ مورخی، چه طرفدار این خاندان

و چه مخالف آن، چنین نمیکنند. نظام اتوریتر مفهومی است که به عصر پهلوی وحدت میبخشد و اصلاً به ما اجازه میدهد تا به طور جدی از چیزی به این نام صحبت کنیم. تاریخ سلسله پهلوی یا به عبارت دیگر، عصر پهلوی، مترادف است با تاریخ نظام اتوریتر در ایران مدرن. چون هیچ کس و هیچ گروه دیگری، به این ترتیب بر ایران حکومت نکرده است. این است مفهومی سیاسی که به عصر پهلوی وحدت میبخشد.

اضافه کنم که افت و خیزهای این نظام، مثلاً چنانکه از سقوط رضا شاه تا کودتای بیست و هشت مرداد واقع گشت، یا در ابتدای دهه چهل شمسی، این وحدت را خدشه دار نمیکنند. چون طی این دوره های ضعف، ماهیت آن گزینش سیاسی که هویت عصر پهلوی را میسازد و کوشش برای بازسازی و تحکیم حکومت اتوریتر تداوم داشته است. وحدت عصر پهلوی، مانند وحدتی است که فرضاً در تاریخ یک حزب می یابیم. ممکن است که حزبی هیچگاه به قدرت نرسد و یا به طور مداوم بر قدرت نماند، ولی هویتش و وحدت تاریخ حیاتش از آن گزینش سیاسی نشأت میگیرد که حزب نمایندگی میکند.

وقتی نظام اتوریتر را محور قرار دادیم، روشن میشود که عصر پهلوی، سکانس تاریخی متکی به خود نیست، بخشی است از آن سکانس تاریخی که عصر جدید میخوانیم و با انقلاب مشروطیت در ایران آغاز شده است و هنوز هم ادامه دارد. ما در پرداختن به عصر پهلوی، سیر حیات این گزینش سیاسی در ایران را تعقیب میکنیم، نه حیات دو پادشاه را. بخصوص که برقراری نظام اتوریتر، یکشبه میسر نگشته و از این گذشته، نظام مزبور، همیشه در اوج قدرت نبوده است.

تاریخ سلسله

سلسله پهلوی نه تاریخنگار رسمی داشت و نه در نهایت تاریخ رسمی از خود به یادگار گذاشت، ولی با تمام این احوال، حجم بزرگی نوشته های تاریخی - توجیهی و کلاً تبلیغی از خود به جا گذاشته که از طرف ارگانهای دولتی منتشر شده، از آن نظام بر جا مانده است. آنچه هم بعد از انقلاب به اینها افزوده گشته، از بابت روش و هدف، تفاوتی با باقی ندارد.

ببینیم که در چنتا طرفداران پهلوی چه یافت میشود و اینها چگونه میکوشند تا عصر پهلوی را تعریف کنند و تا حد امکان در آن وحدتی بیابند. روشن است که این گروه علاقه ای ندارد تا از استبداد اتوریتر صحبت کند و اگر قدیمها هم که دستگاه پهلوی برقرار بود و

با کسی رودر بایستی نداشتند، از این حرفها میزدند و رابط شاه و ملت را مستقیم و برتر از هر نوع نمایندگی و رأی گیری میدانستند، سالهاست که به دلایل روشن، تمایلی به این کارها ندارند. مشکل اصلی گروه اخیر در اینجاست که میخواهد مفهومی مرکزی برای پژوهش تاریخی انتخاب کند که نه فقط به موضوع وحدت ببخشد، بلکه به کار توجیه آن نیز بیاید و سیاستهای دو پادشاه پهلوی را، مشروع جلوه بدهد. از آنجا که جمع آمدن این دو ناممکن است، میکوشند گفتاری سر هم بندی کنند که به مقصود نزدیکشان کند.

ترتیب رایج کار اینها، نگارش نوعی زندگینامه این سلسله است که گاه داستانهای جنبی و نیز شرح حال رجال این دوره هم در آن درج میگردد. در این حالت، «عصر پهلوی»، مترادف میشود با سلطنت دو پادشاه پهلوی و شرح وقایع دوران این دو. برداشتی که کار را به زندگینامه نویسی، شبیه میکند. باید به این امر آگاه بود و از این گرایش حذر کرد. به این دلیل که ممیز اصلی تحلیل تاریخی، این است که پایه اش بر شاخصهای مفهومی است، نه بر شاخصهای طبیعی و در این مورد، زیست شناسانه. به همین دلیل، زندگینامه که نقطه آغاز و پایان آن، تولد و مرگ فرد است در حاشیه پژوهشهای تاریخی قرار میگیرد.

به هر حال، قالب زندگینامه، اصولاً برای جا دادن حیات یک سلسله، مناسب نیست. زیرا در مورد سلسله، نقطه تأسیس، تولد اولین پادشاه نیست که بنا بر تعریف پادشاه به دنیا نیامده است، به تخت نشستن اوست. به علاوه، نفس تأسیس سلسله، امری سیاسی است... از این گذشته، دست به دست شدن قدرت هم در دل یک سلسله، همیشه به دلیل مرگ یکی و به تخت نشستن جانشینش صورت نمیپذیرد، گاه بیماری یا خلع پادشاه و رقابتهای سیاسی، جانشین را به قدرت میرساند. از هم اینها گذشته، ختم سلسله هم الزاماً مترادف مرگ آخرین پادشاه و وارث نداشتن وی نیست، این مرگ - همانند تولد سلسله - سیاسی است.

خلاصه اینکه دست زدن به دامن زندگینامه فایده ای ندارد و از سیاست گریزی نیست. محور تحقیق، مفاهیم سیاسی باید باشد و اگر حذفشان کنیم، چنانکه برخی میکنند، وحدت کار مخدوش میشود و کل گفتار صورت نوعی وصله پینه رنگارنگ را پیدا میکند که ممکن است جذاب باشد یا حداکثر به درد برنامه های من و تو بخورد، ولی از بابت تاریخی مخدوش و بی اعتبار است و وحدتش در نهایت متکی است به قالب زمانی وقایع، نه محتوای آن. خلاصه اینکه حاصل کار میشود وقایع نگاری، نه تاریخ.

معمول ترین ابزار مفهومی که از سوی دوستداران این خاندان، برای وحدت بخشیدن به تاریخ عصر پهلوی، مورد استفاده قرار میگیرد، مفهوم مدرنیزاسیون است. گفتاری که در حقیقت از ابتدای کودتای رضا خان برای مشروعیت بخشیدن به او و سپس پسرش، در میان نهاده شد، گفتاریست تجدد محور و عبارت از این است که پهلوی ها سازندگان ایران نوین هستند و تجدد ایران حاصل زحمات آنهاست. منشأ این گفتار، روایتی از همان گفتار مدرنیستی است که از ابتدای قرن نوزدهم شکل گرفت و با مشروطه خواهی در ایران بر کرسی نشست. گفتار پهلوی، از این بدنه تغذیه کرده و نیرو و اعتبار گرفته است و تابع آن است و در عین حال میکوشد با حذف انقلاب مشروطیت از صحنه و عرضاً پهلوی ها به عنوان بانیان تجدد، دین خود را بدان بپوشاند.

اینجا، یادآوری تاریخی کوتاهی لازم است. ابتدای کار تجدد در ایران معطوف بود به اخذ تکنیکهای غربی تا مملکت را از ذلت در برابر نیروهای نظامی برتر روس و انگلیس، برهاند. مرحله دوم اخذ علوم غربی بود که پای تکنیکهای مدرن است. کمابیش یک قرن طول کشید تا روشنگران ایرانی بپذیرند که رمز موفقیت کشورهای غربی، در فنون و علوم نیست، در روش جدیدی است که برای حیات جمعی یافته اند و این روش دمکراسی است. این طور بود که به تغییر نظام حکومتی ایران، کمر بستند. ولی گفتار پهلوی، حالت بازگشت به مراحل قبلی تجدد خواهی ایرانی را داشت - آنی که هنوز به اهمیت سیاست واقف نشده بود - و از ابتدا بر این پای نادرست استوار بود که نوسازی به دست مشروطه خواهان و با دمکراسی، شدنی نیست و باید با دست قدرتمند فردی انجام شود که گرفتار محدودیتهای قانونی نباشد. استبدادی نو که با بر دوش کشیدن ردای پادشاهی، خود را تداوم استبداد کهن وانمود میکرد تا از این ریشه هم کسب مشروعیت کند.

اول از همه، بگویم که بعد از انقلاب مشروطیت، گفتاری غیر از تجدد خواهی در ایران موجود نبود و عملاً قابل عرضه هم نبود. هر کس قدرت را میگرفت، راهی جز این در برابر نداشت. اذهان همه پر بود از این افکار، حتی ذهن فردی عامی مانند بنیانگذار سلسله پهلوی. رژیم اتوریتری که او بنا گذاشت، مثل تمامی نظائر خود، حاجت به نوعی ایدئولوژی داشت که هم برنامه عملی پیشش بنهد و هم مشروعیتی بدو ببخشد و توانست با استفاده از این مصالح بسازدش.

اگر بخواهیم، چنانکه برخی میکنند، مدرنیزاسیون را خط اصلی تداوم

دوران پهلوی بشمریم، باید از همین ابتدا ناقص بودن آنرا نیز بپذیریم. یعنی قبول کنیم که قادر به ایجاد وحدت در موضوع تحقیق ما نیست. زیرا نوسازی ایران، تابع معیار دیگری بوده است که به صورت صافی عمل کرده است. چیست این عامل؟ جواب ساده است: همان نظام سیاسی که بدان اشاره شد. آنچه عصر پهلوی را به طور روشن مشخص میکند و تا آنجایی که میتوان در آن وحدت دمید، از بابت سیاسی به آن هویت میدهد، گزینش نظام سیاسی اتوریتر است نه تجدد خواهی.

منطق تجدد گرایی دوران پهلوی بسیار روشن بود: آنچه با منطق این نظام سیاسی میخوانند، با قاطعیت و به سرعت انجام میشد؛ آنچه به نظر میآمد ضرری متوجه آن نمیکند، امکان انجام داشت؛ ولی آنچه که مخالفش بود، برای همیشه به بوت^۱ تعویق میافتاد. اعوجاج تجدد ایران، تحت تأثیر این اولویت ها بود که پیدا شد و خسارات فراوانی به بار آورد که آثارشان تا امروز هم کاملاً مشهود است. خلاصه اینکه در اینجا مفهوم تجدد، نمیتواند به صورت یکدست مورد استفاده قرار بگیرد، چون بخش اصلی کار نه فقط مغفول واقع شده، بلکه موضوع جدی مقاومت و مخالفت بوده است.

در این وضعیت، گفتار پردازان پهلوی دوست، راهی برای دور زدن مشکل پیدا کرده اند که بتواند کارشان را راه پیش ببرد: خرد کردن مفهوم اصلی. اینها میکوشند آن دسته از وقایع عصر پهلوی را که به ابعاد مختلف تجدد ربط پیدا میکند در ستونها جداگانه گرد بیاورند و فهرست وار به دیگران عرضه نمایند و یا اینکه در دل روایتی که عرضه میکنند، برجسته سازند. درکشان از مدرنیته در این حد ابتدایی است. شاید ساده ترین نمونه^۲ این کار را بتوان در کتاب آخر خود محمدرضا شاه جست: آمار دستاورد ها: تعداد سد ها، مدارس، مجموعه های بهداشتی و... بخصوص که اینها تابع سیاستگذاری دو پادشاه بوده و به طور اتفاقی واقع نگشته است. عرض^۳ هم^۴ اینها، تکریم غیر مستقیم آن نظام و حکومتی است که انجامشان داده. در جایی که نمیشود از تجدد به معنای اصلی و کلی صحبت کرد، این خرده تجدد ها جای آنرا میگیرد تا بتواند قالبی توضیحی و توجیهی برای عصر پهلوی فراهم کند.

ولی مدرنیته صورت خرید نیست که بگوییم این تعداد اقلامش را تهیه کرده ایم و یکی دو تایش از قلم افتاده، مجموعه ایست به هم پیوسته که سیاست در مرکزش قرار دارد. حذف مدرنیته^۵ سیاسی که مترادف دمکراسی لیبرال است، فهرست را ناقص نمیکند، کل مجموعه را از شکل

میاندازد - کما اینکه در کشور ما انداخته است.

به هر صورت، یک نگاه کسی که با تحقیق تاریخی آشناست، بر وی روشن میکند که این کار فقط نوعی استتار بی برگی مفهومی است، نه بیشتر. در نهایت، روایت شبه تجدد خواهی که طرفداران، از دوران پهلوی به ما میدهند، مخلوطی است نا متعادل از دو عنصر: یکی وقایع نگاری کلاسیک که ذکرش آمد و دیگری تجدد مداری کج و معوج. هیچکدام این دو وافی به مقصود نیست و در کنار هم قرار گرفتنشان هم دردی را دوا نمیکند.

کلام آخر

وقتی از دور به منظر پژوهشهایی که در بار عصر پهلوی انجام گرفته است، نگاه میکنیم، میبینیم که اجزای این مجموعه، کلاً حول دو محوری که در بالا ذکر شد، جمع شده است: استبداد اتوریتر و مدرنیزاسیون - معمولاً نامرتب و بدون جدا کردن حساب این دو. هیچیک از این دو حذف شدنی نیست، ولی ارتباط و ترتیبی بین آنها برقرار است که مقال حاضر، به تشریحشان اختصاص داشت. اگر وقتی صرف نگارشش مطلب کرده ام، به این دلیل است که آگاهی به ارتباط بین این دو را برای انجام هر تحقیق جدی تاریخی لازم میدانم، همانطور که دوری گزیدن از زندگینامه نویسی و وقایع نگاری را. میشنویم که بسا اوقات از دور پهلوی به عنوان نوسازی اقتدار گرایانه صحبت میشود. عبارت درست، اقتدار گرایی نوساز است. تقدم و تأخر دو کلمه، معنا دارد و معنایی بسیار مهم.

تا سالیان دراز در بار این دوران مطلب نگاشته خواهد شد و تحقیق در بار این بخش از تاریخ معاصر ایران، بسیار گسترش خواهد یافت. ولی تصور نمیکنم که این پژوهشها، اصولاً بتواند از دو محوری که گفتم، جدا بشود. مورخان باز هم سالها در این میدان جولان و گاه با هم مصاف خواهند داد. ترسیم محور مختصات این پژوهشها، فقط نظر به گذشته نیست، نگاهی جستجوگر هم هست به سوی آینده ای که جزئیاتش از دید ما پنهان است.

۱۱ آوریل ۲۰۱۹

ابریگرفته از سایت ایران لیبرال : iranliberal.com

https://t.me/iran_liberal

شرحی بر مقالهی الن بدیو در بِسارِه «جلیقه زردها» از شیدان وثیق

مقاله‌ای از

الن بدیو

«جلیقه زردها» در «بِسارِه»

در نوشتار جدید خود، الن بدیو، فیلسوف معاصر فرانسوی، دست به تحلیلی نظری، سیاسی و اجتماعی از جنبش «جلیقه‌زردها» در فرانسه زده است. لینک متن کامل نوشته‌ی او به زبان اصلی در پائین این گزارش تلخیصی آمده است. این موضع‌گیری بدیو فراتر از متن کوتاه پیشین او در دسامبر 2018، که در همان زمان ما انتشار دادیم، می‌رود.

قرار بود که مقاله‌ی بدیو در اوایل مارس 2019 در روزنامه فرانسوی لوموند چاپ شود، که به دلایلی انجام نگرفت. نوشته‌ی بدیو در 6 مارس 2019 پخش بیرونی می‌گردد. در زیر، چکیده‌ی بحث و فرازهای اصلی آن را بازگو می‌کنیم.

در پایان، از سوی خود، آموزه‌های برخاسته از این نوشتار را برای جنبش‌رهای خواهی ایران طرح می‌کنیم.

الن بدیو، زیر عنوان درس‌های جنبش «جلیقه‌زردها»، نظر ویژه‌ی خود را نسبت به این خیزش اجتماعی از نگاه سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و تاریخی ارائه می‌دهد. او مشخصات جنبش جلیقه‌زردهای فرانسه را در نارسائی‌ها، سستی‌ها، کمبودها و انحراف‌هایش و در عین حال در روزنه‌ی امیدی که تحت شرایطی بلکه بتواند با تلاش اقلیت کوچک‌ فعالی در

این جنبش شکل گیرد، مورد توجه قرار می‌دهد.

بدیو، ابتدا، موضع آشکار و بُرنده‌ی خود را نسبت به سیاست‌های لیبرالی حاکم در فرانسه، از جمله در دوره‌ی کنونی ریاست جمهوری امانوئل ماکرون، اعلام می‌دارد، تا جای هیچ شک و شبهه در این باره وجود نداشته باشد:

«امروز، من بی‌گمان هیچ چیز از قضاوت‌م نسبت به ماکرون را تغییر نداده‌ام. من سیاست او را بدون هیچ خویشتن‌داری خوار می‌شمارم. اما چه باید گفت نسبت به جنبش جلیقه‌زرها؟ باید اعتراف کنم که به هر حال، در ابتدای این حرکت در سال گذشته [منظور نوامبر و دسامبر 2018 و آغاز جنبش است]، من در ترکیب، اظهار نظرها و عمل‌کردهای این جنبش هیچ چیز که از دید من به لحاظ سیاسی نو آور و مترقی جلوه کند نیافتم».

سپس بدیو به ریشه‌های مختلف این خیزش اجتماعی می‌پردازد. عوامل گوناگون نارضایتی‌های مردم به‌ویژه نزد طبقه‌ی متوسطی که از درون آن جلیقه‌زرها در اکثریت قالبشان بر خاسته‌اند را برمی‌شمارد و آن‌ها را البته برحق و مشروع ارزیابی می‌کند:

«امروزه در فرانسه، نزد آن چه که می‌توان بخش زحمتکش طبقه‌ی متوسط نامید، که در اکثریت‌شان در شهرستان‌ها با درآمدهایی نازل زندگی می‌کنند، نارضایتی شدیدی وجود دارد. جنبش جلیقه‌زرها بیان‌گویای این ناخشنودی در شکل شورشی فعال و تند و تیز است».

بدیو آن‌گاه به ریشه‌های تاریخی- اقتصادی رخداد پرداخته و توضیح می‌دهد که چگونه فرانسه، پس از سال‌های 1980، چون یک قدرت بزرگ جهانی و نو استعماری، رو به افول رفته و می‌رود. «برای مقابله با «سال‌های سرخ» (کما بیش از 1965 تا 1975)، یک ضد- انقلاب درازمدت در فرانسه به وقوع می‌پیوندد که خصلت سرمایه‌داری - الیگارشیک دارد، که به نادرستی «نئو- لیبرالی» می‌خوانند در حالی که در یک کلام لیبرالی است». در نتیجه امروزه فرانسه در وضعیتی قرار گرفته که یکی از شاخص‌های آن ناخشنودی شدید بخش گسترده‌ای از طبقه‌ی متوسط آن است، افشاری که در گذشته پایگاه اجتماعی بورژوازی فرانسه را تشکیل می‌دادند و اکنون در نابسامانی اقتصادی و اجتماعی، با درآمدی نازل برای گذران زندگی، به حال خود رها شده‌اند:

«اوضاع فرانسه به تدریج از سال‌های 80 [میلادی] به این سو، رو به وخامت رفته است. فرانسه دیگر آن کشوری نیست که پس از جنگ جهانی

دوم در دوران بازسازیِ موسوم به «سی سالِ شکوهمند» قرار داشت. [منظور سال‌های رشد و رونق یا «شکوفائی» پس از جنگ جهانی دوم از 1945 تا 1973 در فرانسه است که با اولین شوک بزرگ اقتصادی ناشی از بالارفتن قیمت نفت در 1973 به پایان می‌رسد]. فرانسه دیگر یک قدرت جهانی نیرومند، یک امپریالیسم جهان‌گشا نیست. امروزه بیشتر این کشور را با ایتالیا و حتی یونان می‌سنجند. رقابت جهانی فرانسه را در همه جا به پس‌رانده است. رانت استعماری به پایان رسیده و فرانسه برای حفظ خود نیاز به عملیات نظامی بی‌شمار در افریقا با هزینه‌های سنگین و با نتایج نامعلوم دارد. افزون بر این، چون بهای نیروی کار کارگری در کشورهای دیگر بسی پائین‌تر از فرانسه است - به طور نمونه در آسیا - کارخانه‌های بزرگ، همه به تدریج، نقل مکان به خارج می‌کنند. صنعت‌زدائیِ انبوه در فرانسه به گونه‌ای عامل ویرانی اجتماعی در مناطق گسترده‌ای از کشور از شمال و شمال شرقی تا حومه‌ی پاریس شده است».

نویسنده سپس از بحران درازمدت اقتصادی فرانسه نتیجه می‌گیرد که بورژوازی این کشور، هم چون گذشته و به طور مشخص تا پیش از بحران 2008، دیگر قادر به تأمین و نگهداری «طبقه‌ی متوسط، که به لحاظ سیاسی برده صفت است»، نیست. در حقیقت جلیقه‌زدها، با مطرح کردن فقر دائمی خود، می‌خواهند دوباره وضعیت سابق را بازگردانند و با بهائی کلان پشتیبانی خود را از بورژوازی به فروش گذارند. اما «این خواست آن‌ها پوچ است» زیرا که، از دید بدیو، ماکرونیسم به راستی نتیجه‌ی واقعی‌تری است که «الیگارشی فرانسه، از یکسو کمتر نیاز به پشتیبانی طبقه‌ی متوسط با هزینه‌ی سنگین دارد و از سوی دیگر نیز امکانات مالی، به اندازه‌ی گذشته، برای پرداخت مخارج این مستخدم انتخاباتی [منظور طبقه‌ی متوسط] را ندارد».

در ادامه‌ی بحث خود پیرامون موقعیت ویژه طبقه‌ی متوسط در فرانسه در این دوران جدید تاریخی و با اتکاً به نگاه مارکس نسبت به این طبقه در مانیفست، بدیو چنین می‌نویسد:

«پیش از این، در مانیفست حزب کمونیست که یه سال 1848 انتشار می‌یابد، مارکس این گونه اوضاع و احوال را مورد توجه و بررسی خود قرار داده بود و در اساس، با ژرف بینی ویژه‌ای، در باره‌ی آن چه که امروز جلیقه‌زدهای ما می‌باشند سخن گفته بود. او چنین نوشت:
 «.....
 «.....
 «.....
 «.....»

.....
.....
.....

بر این پایه‌های سیاسی و نظری، فیلسوف ما در بخش مرکزی نوشتار خود به طور مشخص نظرش را نسبت به خصوصیات جنبش جلیقه زردهای فرانسه اعلام می‌کند:

«با این ملاحظات کلی می‌توان اکنون به خصوصیات کُنکرت جنبش جلیقه زردها پرداخت. این خصوصیات که به معنای خودجوش می‌باشند یعنی محصول دخالت‌های خارج از جریان اصلی خیزش نیستند [منظور در این جا به‌ویژه دخالت جریان‌های راست افراطی است]، در واقعیت امر، همان طور که مارکس می‌گوید، «ارتجاعی» هستند، اما بیشتر در مفهوم مدرن آن: می‌توان ذهنیت [سوبژکتیویته] این جنبش را فردگراییِ مردمی نامید، یعنی تجمع خشم‌های فردی در رابطه با شکل‌های نوین بردگی امروزی که از سوی دیکتاتوری سرمایه بر همگان تحمیل می‌شود.

از این رو نادرست است گفته شود، همان گونه که برخی‌ها طرح می‌کنند، که جنبش جلیقه‌زدها فی نفسه فاشیستی است. خیر. فاشیسم بیشتر به شیوه‌ای بسیار نظم یافته و حتا نظامی انگیزه‌های هویت‌گرایانه، ناسیونالیستی یا نژادپرستانه را سازمان‌دهی می‌کند. در حالی که در جنبش غیر سازمان‌یافته کنونی، که به این دلیل نیز فردگراست - بسان تشکله‌پذیری همیشگی طبقه متوسط شهری - مردمانی مختلف از همه مشاغل یافت می‌شوند که بیشتر اوقات و صادقانه چون دموکرات فکر می‌کنند و از قوانین جمهوری درخواست‌هایی دارند، چیزی که امروزه در فرانسه ضروری ندارد. در حقیقت، نزد اکثریت جلیقه‌زدها، اعتقادات سیاسی به معنای واقعی کلمه مواج‌اند. اما اگر بخواهم این جنبش را بررسی کنم، باز هم بگویم آن گونه که این حرکت خود را در پاکی و سادگی آغازین‌اش نشان می‌داد، با حرکت از جنبه‌های نادر جمعی [کلکتیو] آن، با شعارهای آن و اعلام‌های مکرر آن، باید اذعان کنم که من در آن چیزی نمی‌بینم که با من سخن گوید، علاقه مرا به خود جلب نماید و یا مرا بسیج کند. بیانی‌های‌شان، آشفتگی و بی‌نظمیِ هراس انگیزشان، شیوه‌های عمل‌شان، نبود پذیرفته شده‌ی اندیشه‌ای عمومی و بینشی استراتژیک در میان آن‌ها، این همه مانع شکل‌گیری خلاقیتی سیاسی می‌شوند. دشمنی جلیقه‌زدها با هر تجسمی [نمادی] از رهبری، هراس و سواس‌گونه‌ی آن‌ها از تمرکز و کار جمعی متحدانه، که در حقیقت دموکراسی و فردگرایی را با هم اشتباه می‌گیرند، چیزی که میان همه‌ی مرتجعین معاصر مشترک است، این‌ها همه البته علاقه مرا جلب نمی‌کنند. در نتیجه هیچ چیز در این جنبش به گونه‌ای نیست که

بتواند در مقابله یا هولناکی و اسفباری ماکرون، نیروئی ترقی‌خواه، نو آور، پیروزمند و پایدار به وجود آورد».

سپس بدیو اشاره می‌کند به وجود گرایشاتی چون یهودی‌ستیزی و همجنس‌باز هراسی در میان جلیقه‌زردها، که البته واقعیتی است اما نه برخاسته از «اعتقادات مشترک همه آنها». با این حال، وجود این گرایش‌ها نشان دهنده حضور و رخنه‌ی فعال راست افراطی در «جنبش غیرسازمان‌یافته‌ی است که با آلت دست قرار گرفتن از سوی جریان‌های ارتجاعی، ناسیونالیستی و غیره آسیب پذیر می‌شود». خلاصه این که به قول بدیو:

«زبان‌زدی قدیمی می‌گوید که «هر آن چه که می‌جُنبد سرخ نیست» و تا کنون در این لحظه، ما چیزی از «سرخ» در جنبش جلیقه‌زردها، که البته «می‌جنبند»، مشاهده نمی‌کنیم؛ افزوده بر زرد، من چیزی جز پرچم سه رنگ، که همیشه از نظرم مشکوک است، نمی‌بینم».

در بخش دیگر نوشته‌ی خود، نویسنده دست به یک بررسی انتقادی و نتیجه‌گیرانه از جنبش‌های میدانی در چند سال اخیر در سرتاسر جهان می‌زند: از جنبش «بهار عربی» تا اشغال وال ستریت، از این آخری تا جنبش میادین در ترکیه، از ترکیه تا شورش‌های یونان، از یونان تا گونه‌های مختلف جنبش «خشمگینان»، از خشمگینان اسپانیا تا «شب‌های بیدار» فرانسه و سرانجام از اینان تا جلیقه‌زردها و بسیاری دیگر از این گونه حرکت‌های اجتماعی. بیلان این جنبش‌ها از نگاه متفکر فرانسوی مثبت نبوده است. بدیو، قبل از ارائه‌ی سنتزی از جمع‌بندی خود، درس‌آموزی را با حروف درشت در نوشتار خود طرح می‌کند. به نظر می‌رسد که او اهمیت ویژه‌ای به این رهیافت نظری-سیاسی خود، که حاصل جمع‌بستی از جنبش‌های میدانی سال‌های اخیر است، می‌دهد. از دریچه‌ی آن است که نقدی رادیکال بر این جنبش‌ها دارد:

«در زمان کنونی هیچ چیز مهم‌تر از آن نیست که درس‌های این سکانس از «جنبش‌ها» را، که جلیقه‌زردها نیز جزو آنها می‌باشند، در ذهنیت خود پاس داریم. این درس‌ها را می‌توان در یک اندز خلاصه کرد:

جنبشی که اتحادش تنها و صرفاً بر روی نفی [سلب] نهاده شود یا شکست خواهد خورد و در این حالت غالباً وضعی ایجاد خواهد کرد که از وضعیت حاکم در آغاز به مراتب بدتر خواهد بود و یا این که این جنبش تجزیه و تقسیم به دو می‌شود. یعنی شکافی به وجود می‌آید که محصول برآمدن ناگهانی و خلاق یک طرح سیاسی اثباتی و سازش‌ناپذیر

[آنتاگونیستی] با نظم مسلط است. طرحی که از پشتیبانی تشکلی نظم یافته [با دیسیپلین] برخوردار باشد».

بدیو، در ادامه‌ی ارزیابی و طرح اصل فوق، مسیر مشترک جنبش‌های میدانی اخیر که با بن بست، شکست و یا حتا «فاجعه»، به گفته‌ی او، رو به رو شده‌اند را در چهار نکته چنین بر می‌شمارد. 1- اتحاد نیروهای دربرگیرنده این جنبش‌ها «تنها و صرفاً» در نفی حکومت وقت و علیه آن شکل می‌گیرد؛ تنها شعار مشترک آن‌ها «بیرون راندن» رهبر حکومت است. 2- حفظ این اتحاد نیز از راه یک شعار تکمیلی صورت می‌گیرد که خود آن نیز باز هم منحصراً منفی (سلبی) است؛ مخالفت با سرکوب و استناد به زخم‌ها و قربانیان. 3- این اتحاد با روند انتخاباتی از هم می‌پاشد، بدون آن که نه گروه‌هایی که به انتخابات پاسخ مثبت می‌دهند و نه آن‌ها که پاسخ منفی، از هیچ درون‌مایه (مضمون) سیاسی واقعی و اثباتی برخوردار باشند. 4- نتیجه آن می‌شود که از راه انتخابات، قدرتی بدتر از گذشته به روی کار می‌آید؛ در پی جنبش مهی 1968 در فرانسه، ائتلاف راست حاکم با اکثریت کرسی بیشتری به‌جای می‌ماند؛ در بهار عربی در مصر، ارتش و السیسی به قدرت می‌رسند، در ترکیه، اردوغان تحکیم می‌شود؛ در یونان، جریان رادیکال چپ، سیریزا، پیمان تسلیم امضاً می‌کند؛ در آمریکا، ترامپ روی کار می‌آید و سرانجام در نمونه‌هایی دیگر از این دست، در ایتالیا، اسپانیا، آمریکای لاتین و دیگر نقاط جهان، همین سیر ناکامی تکرار می‌شود.

«همه‌ی این‌ها به این دلیل است که یک اتحاد منفی [صرفاً نفی‌گرا، سلبی] در وضعیتی نیست که بتواند سیاستی را به مردمان پیشنهاد کند. در نتیجه و در نهایت در مبارزه‌ای که به پیش می‌برد، این اتحاد از پا در می‌آید و نابود می‌شود. اما برای ارائه پیشنهادی [طرحی] مثبت، فراتر از صرفاً نفی، البته باید بتوان دشمن خود را به خوبی تشخیص داد، شناسائی کرد و دانست که چه سیاستی واقعاً به معنای انجام کاری دیگر است و نه ادامه‌ی آن چه که هم اکنون توسط حکومت وقت انجام می‌پذیرد؛ انجام کاری که به طور مطلق از نوعی دیگر و با ماهیتی دیگر باشد. و این حداقل نیاز به شناخت واقعی از سرمایه‌داری معاصر در مقیاس جهانی دارد، شناخت از جایگاه رو به افولی که این سرمایه‌داری در فرانسه پیدا کرده است، شناخت از راه‌حلهایی از نوع کمونیستی در مورد مالکیت، خانواده (ارث) و دولت [État, State] و سرانجام شناخت از تدابیر فوری که باید به این راه‌حل‌ها جامه عمل پوشانند. به همین سیاق نیز، نیاز به ایجاد

توافقی مشترک، برخاسته از یک جمع‌بندی تاریخی، بر سر شکل‌های سازماندهی متناسب با وظایف نام‌برده در بالا دارد».

در بخش پایانی نوشتار خود، بدیو اشاره به حضور یک «چپ بالقوه» در جنبش جلیقه زردها می‌کند، که البته اقلیت کوچکی را در بر می‌گیرد، اما می‌بایست توجه و علاقه‌ی ما را به خود جلب نماید. وجود این اقلیت فعال «نشانه‌ی ارزشمندی است که اجازه می‌دهد بتوان دست به یک جمع‌بندی بخشاً مثبت زد». این اقلیت شامل فعالانی می‌گردد که در جریان فعالیت مبارزاتی خود، کشف می‌کنند که باید «به آرمان خود در آینده و نه به زمان حال فکر کنند»، به نام این آینده، چیزی دیگر اختراع و ابداع کنند و بر گرد آن متحد شوند. بر گرد چیزی که از درخواست‌های ایستای کنونی چون قدرت خرید، مالیات، عوارض و یا رفرم پارلمانی متفاوت باشد. در چنین حالتی است که می‌توان گفت که این اقلیت می‌تواند «بخشی از مردم واقعی» را تشکیل دهد. «مردم» بدین معنا که باربر یک اعتقاد سیاسی استوار، چون تجسم راهی به واقع آنتاگونیستی، در برابر ضدانقلاب لیبرالی باشد. البته جلیقه‌زردها بدون جلب و جذب انبوه پرولتارهای جدید نمی‌توانند ادعای نمایندگی از «مردم» را کنند. بدون چنین تجمعی فراگیر، این به اصطلاح «مردم» محدود خواهد شد به بخش محروم طبقه‌ی متوسط، که درگیر با نوستالژی بازپس گرفتن واهی موقعیت اجتماعی از دست رفته‌ی خود است. امروزه در فرانسه برای این که بتوان ادعای «مردم» بودن کرد باید که توده‌ی بسیج شده قادر شود بخش بزرگ و مرکزی «پرولتاریای آواره»ی مقیم حومه‌ها را، که از آفریقا، آسیا، اروپای شرقی و آمریکای لاتین مهاجرت کرده‌اند، در بر گیرد. در عین حال، باید نشان دهد که می‌خواهد واقعاً دست به «گسستی روشن و آشکار از نظم مسلط زند».

در رابطه با موضوع فوق، یعنی امکان مثبت شکل‌گیری اقلیتی رادیکال در بین جلیقه‌زردها با اتکا به پرولتاریای حومه‌ها، بدیو بدین شکل مقاله‌ی خود را به اتمام می‌رساند که این جنبش می‌تواند با شرط‌هایی برای آینده مفید واقع شود:

«اگر به واقع روی کنیم به این اقلیت فعال در جنبش جلیقه‌زردها، اقلیتی که به زور تجمع کردن، عمل کردن و بحث کردن، به گونه‌ای شهودی، در می‌یابد که نیاز به بینشی عمومی و فراگیر، هم در مقیاس جهانی و هم در مقیاس فرانسه دارد، اقلیتی که به سرچشمه‌ی حقیقی سیه‌روزی خود که ضدانقلاب لیبرالی است پی می‌برد و در نتیجه آمادگی آن را پیدا می‌کند که در مراحل پایانی ساختمان نیروئی از

جمع‌بندی فوق‌العاده مهم رسیده است که این جنبش‌ها و فرا‌تر از آن‌ها کل آن چه که «جنبش چپ و مردمی» در جهان می‌نامیم، با مسأله‌ای حیاتی، بودن یا نبودن، رو به رو می‌باشند و آن این است که فرا‌تر از از نفی‌گرائی مرسوم و کلاسیک، چگونه آن‌ها می‌توانند و باید طرحی نو و اثباتی، در رد رادیکال سرمایه‌داری و ایجاد چیزی به واقع نو و متفاوت از آن چه که هست، پیش‌نهند. و بدیو اعتقاد دارد که چنین امری ممکن نیست بدون شناخت از واقعیت‌های امروزی سرمایه‌داری در مقیاس جهانی و ملی، بدون شناخت از نقش مالکیت، سرمایه، دولت... و سرانجام بدون شناخت از راه‌حل‌های کمونیستی جایگزین. جنبشی که، به قول بدیو، اتحادش تنها و صرفاً بر روی نفی و سلب گذارده شود یا از بین‌می‌رود و یا در بهترین حالت اوضاعی را ایجاد می‌کند که می‌تواند از وضعیت پیش از جنبش به مراتب بدتر باشد. همواره سیاه‌تر از سیاه وجود دارد و هر چه می‌جنبد، حتی اگر مردمی باشد، به قول بدیو، سرخ نیست و ما می‌افزایم که حتی می‌تواند ترقی‌خواه نیز نباشد. بنابراین چشم امید خود را باید به آن بخش‌رهای‌خواه و فعال از جنبشی دوخت که در راستای تغییر رادیکال و به واقع رهایشانه، در راه برآمدن خلاق یک طرح سیاسی اثباتی و سازش‌ناپذیر با نظم مسلط، گام بر می‌دارد، که در عین حال نیز از تشکل‌پذیری بر اساس مشارکت و سازمان‌دهی نوین برخوردار باشد.

نظریه‌های بدیو، و از جمله این اندرز سیاسی او، برای فعالان رهای‌خواه ایران که در زیر سلطه‌ی جمهوری اسلامی به سر می‌برند قابل تأمل است. جنبش‌های آزادی‌خواهانه در کشور ما، همواره در صد سال گذشته، با همان سرنوشتی روبه‌رو شدند که جنبش‌های میدانی امروزی، از بهار عربی تا جلیقه‌زردهای فرانسوی، مواجه شده‌اند. انقلاب ترقی‌خواهانه مشروطیت به استبداد سیاه پهلوی پدر، جنبش ملی کردن صنعت نفت به کودتای سیاه پهلوی پسر و انقلاب ضدپادشاهی بهمن 1357 به دین‌سالاری اسلامی انجامیدند. سوسیالیست‌ها/کمونیست‌های رهای‌خواه ایران امروزه باید بر این گفته‌ی الن بدیو درنگ کنند که در سیاست، در مبارزات اجتماعی، تنها با نفی‌گرائی مطلق کاری از پیش نمی‌رود. اما در عین حال، تنها با اثبات‌گرایی نیز، اگر همراه و هم‌زاد نباشد با پدیدآوردن طرحی جایگزین، آشکار و ایجابی، چون بدیلی واقعی در برابر سه سلطه‌ی اساسی عصر ما - سلطه‌ی مالکیت، سلطه‌ی سرمایه و سلطه‌ی دولت - و در نتیجه اگر راه‌حل‌هایی مشخص و به واقع رهای‌خواهانه در این زمینه‌ها ارائه ندهد، چیزی که در حقیقت نو باشد، غیر از آن چه که کمابیش هست، ساخته نخواهد شد.

شیدان و ثیق

20 اسفند 1397 - 12 مارس 2019

cvassigh@wanadoo.fr

www.chidan-vassigh.com

درسهای جنبش «حلیقه زردها»

الن بدیو

(به زبان فرانسه)

<https://urlz.fr/98hb>

پارادوکسی بنام «دولت
فمینیستی»! از تقی روزبه



به مناسبت ۸ مارس مطالب و مقالات گوناگونی با رویکردهای متفاوت نسبت به جنبش زنان در مبارزه علیه تبعیضات جنسی نگاشته شدند. در یک تقسیم بندی کلی می توان آن ها را به دو رویکرد تقسیم کرد که اولی تبعیضات و رهائی از آن را در چارچوب مناسبات قدرت و مبارزه علیه همه اشکال قدرت جستجویی کند و دیگری نهایتا رهائی را در توسل به قدرت برتر و مدافع حقوق زنان.

از منظر یک رویکرد جامعه گرایانه و ضد قدرت در مقاله طیف بندی گفتمانی و چندچالش مهم زنان می خوانیم*؛ «بطورکلی جنبش فمینیستی رادیکال را قبل از هرچیز باید و می توان در چارچوب مناسبت قدرت و مبارزات بی وقفه علیه آن قرارداد که از جمله علیه مردسالاری و دولت سالاری خادم تبعیض ها و سرمایه سالاری که برای افزایش سود و گرداندن چرخه بازتولیدگسترده سرمایه، چه با نیروی کارارزان زنان و چه حتی از کارمجانی و گسترده و بدون دستمزدزنان در کارهای خانگی و یا عرصه بازتولیدنسل و پرورش نیروی کار، و نیز کالا کالائی کردن حنیسیت و تن به ابژه ای که به اشکال مختلف و مستقیم یا غیرمستقیم، در کلیه شبکه های قدرت اعم از کلان و یا خرد، تحت سرکوب و اعمال خشونت و استثمارهمه جانبه قرارداد.»

اما در نوشته دوست گرامی شهاب برهان* از خلال چندین تز، دولتی بنام دولت فمینیستی سربرآورده است که قرار است به یمن اعمال قدرت (با فرامین و بگیر و به بندهایش) تمامی ریشه های تبعیضات تاریخی و غیرتاریخی در موردزنان را به شکل ضربتی حل کند؛ «دولتی که «معارض و مهاجم به همه ساختارهای مادی و فرهنگی (زیربنائی و روبنائی) مردسالاری و پدر سالاری در هر سوراخ و سنبه و پستوی جامعه» است». ظاهرا این اندازه هم کافی نبوده و او برای آن که ماهیت و عملکردچنین دولتی را به شکل گویاتری شیرفهم کرده و به تصویربکشد، در تز دیگری وظایف آن را این چنین گوشزد می کند:

« زیرپا نهادن یا بی اعتنائی به حقوق و آزادی های زنان چه در دستگاه های دولتی و چه در محیط کار یا خیابان یا خانواده و

زایشگاه و کودکستان و غیره باید همچون دزدی و جنایت، تبه کاری به حساب آید و ترس و فرار از مجازات ارتکاب به آن، همچون ترس از مجازات تبه کاری های دیگر در فرهنگ عامه جا بیافتد». پیش فرض چنین گزاره هائی آن است که گویا اولاً این دولت است که متصدی جا انداختن فرهنگ عامه بطورکلی است که در حوزه اخص مربوط به زنان هم بر همین منوال است (نقداً برای حل این معضل ما باید پذیرای یک دولت ایدئولوژیک و تمامیت گرا و همه توان باشیم. ظاهراً تجربه این نوع دولت ها چه در نقاط دیگر و چه البته در خودایران و در حکومت اسلامی کافی نبوده است) و ثانیاً این جا انداختن اساساً با تکیه با برخوردهای سخت تنبیهی و اعمال خشونت و زندان، در قیاس با مجازات های سایر تبه کاری ها، صورت می گیرد. اسم آن را هرچه بگذاریم البته نمی توان فرهنگ سازی نامید. واقعیت آن است که فرهنگ اگر واقعاً منظورمان «فرهنگ» باشد هیچ گاه نتوانسته و نمی تواند از بالا و از طریق سرکوب و اعمال اتوریته و به یمن بگیر و بند شکل بگیرد (اگر پای چماق و زندان و بگیر و بندین در میان باشد قاعدتاً خود حکومت اسلامی باید نتوانسته باشد فرهنگ موردنظر خود را جا انداخته باشد).

دولت ها در بهترین حالت اگر خود شرنباشند، زیر فشار جامعه می توانند تسهیل کننده باشند و نه پیشران یک فرهنگ مترقی و مردمی. مداخله گسترده آن عموماً جز به لوٹ و تباه کردن اصل ماجرا نخواهد انجامید. چنان دولتی را تنها می توان در صورتخیلی به تصویرکشید. علاوه براین، گرچه بی تردید تدوین قوانین ناظر بربرابرحقوقی زنان و مردان در جای خود واجداهمیت است و برایش باید مبارزه هم کرد، که حتی خوداین هم بدون مبارزه از پائین و بیش از همه توسط یک جنبش بزرگ و مستقل زنان و تحمیل آن به دولت ها و نظارت مستمر برآن ها نشدنی است، اما این تنها بخشی از کل ماجراست و بخش مهم دیگری هم به فرهنگ و رسوبات تاریخی و مناسبات قدرت در سطوح گوناگون جامعه برمی گردد که با آن ها نمی توان عمدتاً از طریق سخت افزاری برخوردکرد و البته جاری کردن یک مبارزه فرهنگی دموکراتیک و سازنده از پائین نیز یکی از کارکردهای جنبش های بزرگ فمنیستی است. اما برخوردابزاری و از بالا با فرهنگ از دیرباز در نظام های استبدادی همواره جای برجسته ای داشته و نظام کنونی ایران و «دستاوردهای آن» از این جهت هم تجربه زنده ای در برابر همه قرارداده است.

بگذریم از این که مبارزه با تبعیض جنسی اگر بخواهد از سطح

برابر حقوقی فراتر برود و به ژرفا و عوامل ریشه ای تر و بازتولیدکننده آن نزدیک شود ناگزیر است به حوزه بازتولید اجتماعی و مناسبات سرمایه داری هم فرابروید که در این تزاها اساسا جائی ندارد. آنگاه مساله از «دولت واقعا لائیک» فراتر می رود که تزاها در چارچوب آن نگاشته شده اند.

علاوه برآن، سوای رابطه دولت و مذهب، ایضا هر نوع دولت ایدئولوژیک که رفتار پدرسالارانه از جمله خصایص آن هاست، در این تزاها مغفول واقع شده است. و البته این هم چندان عجیب نیست چون خودتزاها بر دولتی ناکجا آبادی و بری از تعلقات پدرسالارانه که وجود خارجی ندارد و البته از نوع اقتدارگرا و به ناگزیر یک دولت ایدئولوژیک و دارای «رسالت تاریخی» بنا شده است که اگر آن را به تراشیم، کنه «مردسالارانه» نهفته در آن نمایان خواهد شد. چرا که خشونت و قدرت و اعمال قدرت و فرهنگ سازی از بالا و امثال آن، با مردسالاری خویشاوندی نزدیکی دارد.

فشار جنبش ها به دولت ها و تحمیل مطالبات و خواست ها به آن یک چیز است، دخیل بستن به دولت ها و دولتی شدن آن چیز دیگر. دولت ولو تاجی بر سر از فمنیسم همان ببار خواهد آورد که مثلا «سوسیالیسم دولتی»، سوسیالیسم از بالا ... بوجود آورد. همذات پنداری مدافعان رهائی زنان با چنین دولتی «رهائی بخش»، اگر که به فرض می توانست صورت واقعی به خود بگیرد، خود اوج فاجعه می بود!

تقی روزبه - مارس ۲۰۱۹

<http://taghi-roozbeh.blogspot.com/2019/03/blog>

اپوزیسیون چپ و دمکراسی در ایران از فرامرز دادور

در مقابل جنبش های دمکرات و چپ ایران که برای آینده ای آزاد،

عادلانه و پلورالیستی تلاش می‌ورزند، در میان مقولات مهم سیاسی، بررسی موضوعات دمکراسی و عدالت اقتصادی بسیار حیاتی هستند. در این میان، جنبش چپ در راستای اهداف اساسی سوسیالیستی و با توجه به وجود واقعیات عینی و سطح ذهنیات مردم و در تقویت ارزشهای مترقی، بهتر میتواند در کنار سایر نیروهای دمکراتیک مبارزات هدفمند خود را جلو ببرد. اگر بر این واقعیت پی برده شود که تحولات فکری در راستای ایجاد انقلاب اجتماعی عمدتاً در یک مسیر پریچ و خم و در مقابله پیروزمند بر موانع سیاسی از سوی طبقه سرمایه دار و حکومت مدافع آن و در امتداد ایجاد اعتقاد و تلاش مصمم و آگاهانه در میان بخش بزرگی از جمعیت انجام میگیرد و مبارزات جنبشی در ایران هنوز "برای قوی تر شدن محتاج به زمان و آموزش" دارد (اخبار روز: 10 فوریه، مازیار گیلانی نژاد)، در آنصورت، اعتقاد به استقرار دمکراسی اهمیت زیادی پیدا میکند.

در آنصورت، اگر هدف اساسی در مقابل کلیت اپوزیسیون مردمی و بویژه بخش چپ آن، نیل به دمکراسی باشد، پس برای جنبش چپ مهم است که ایده های گسترده تر و رادیکال تر خود را نیز در راستای تعمیق این ارزشهای دمکراتیک و عادلانه ترویج نماید. البته در این مورد از سوی برخی از گرایشهای سوسیالیستی مقاومت انجام میگیرد که پدیده دمکراسی را همچون مناسبات اجتماعی سازگار با فرماسیون اقتصادی سرمایه داری ارزیابی نموده، استقرار آنرا برای پیشرفت انسانی جامعه ضروری میدانند. اما برای سوسیالیستهای واقعگرا وظیفه سترگ این است که به اهمیت استقرار دمکراسی در هر سطح آن دامن زده، وجود آنرا برای ایجاد یک جامعه انسانی برجسته نمایند.

هم اکنون در ایران، تحت لوای اختناق مذهبی و سیاسی از سوی حکومتگران جمهوری اسلامی، مبارزات توده های مردم در عرصه های مختلف اجتماعی و از جمله کارگری، زنان و حقوق بشر عمدتاً مملو از فریادهای دمکراسی خواهی (ب.م. برای آزادی بیان و تشکل، اجرای قوانین بطور شفاف، آزادی انتخابات و ...) و عدالتخواهی (ایجاد موازین درست و منصفانه جهت توزیع عادلانه درآمد نفت و دیگر ثروتهای اجتماعی) میباشد. برای مثال، در بیانیه اعتراضی 6 اسفند از سوی شورای هماهنگی تشکلهای صنفی فرهنگیان ایران که از فرهنگیان خواست تا در روزهای 12، 13 و 14 اسفند از حضور در کلاسهای درس خودداری نمایند، به مطالباتی مانند آزادی فعالان صنفی فرهنگیان از زندان، رفع موانع قانونی جهت فعالیت رسمی و آزاد

تشکل‌های صنفی، افزایش در بودجه آموزش و پرورش، ارتقاء حقوق بازنشستگان به بالاتر از حد خط فقر، ضرورت بیمه کارآگاه، توقف سیاست پولی سازی مدارس و اجرای اصل 30 قانون اساسی می‌پردازد.

در میان اقتصاد دانان مردمی و چپ در داخل کشور راه حل های متری برای خلاصی از گرداب مالی-مستقلاتی مطرح می‌گردد که از جمله بانک مرکزی می‌باید بر توسعه اقتصادی "نظارت دمکراتیک" داشته، نظام اقتصادی-اجتماعی به "تصمیم‌های برنامه ای دمکراتیک" پاسخگو گردد. در میان نیروی کار تشکلهای مستقل بوجود آیند و در حیطه پولی و مالی "نظارت برنامه ای و دمکراتیکی" استقرار یابد (فریبرز رئیس دانا، حساب های مالی و شهر طبقاتی: اخبار روز، 8 قوریه 2019). در رابطه با جنبش کارگری مازیار گیلانی نژاد، عضو سندیکای کارگران فلزکار مکانیک ایران معتقد است که برای مقابله با معضلات عمده در جامعه مانند "کارتن خوابی، اعتیاد، تن فروشی، گرانی، فقر، بیکاری،... کودکی آزاری... افزایش زندانیان صنفی، مدنی، سیاسی و عقیدتی"، یکی از راهکارها ایجاد "همبستگی و داشتن سندیکاهای کارگری" است که به نوعی در برخی از محیط های کاری مانند "چادرملو، سنگ رود، آق تپه، هپکو، آذر آب، هفت تپه و فولاد" شکل گرفته اند. (اخبار روز: 10 فوریه 2019).

بدین صورت، برای فعالان چپ مهم است که اتفاقا بر روی مدار کارزار برای دمکراسی، استراتژی مبارزاتی برای سوسیالیسم را، نیز به پیش ببرند. نکته حیاتی در اینجا این است که در جوامع امروزین که پدیده های متعدد اجتماعی و تکنیکی در زندگی مدرن سرنوشت ساز هستند، نمیتوان بدون برخورداری از مناسبات دمکراتیک در اداره سیاسی و اجتماعی، مشارکت توده ها در امور جامعه را مهیا نمود. اگر در سرمایه داری، مصدر اختیارات در حیطه نفوذ صاحبان ثروت و حکومت مداران است، در جامعه انسانی تر سوسیالیستی و مورد نظر ما، این امر به عهده مردم (که اکثریت آنها کارگر، زجمتکش و محروم هستند) قرار می‌گیرد. در صورت اعتقاد به دمکراسی مشارکتی، آیا چگونه میتوان به مقولهی دمکراسی توجه لازم را نمود. بر این اساس است که برای اپوزیسیون مردمی و بویژه بخش چپ آن اعتقاد به دمکراسی می‌باید در مصدر اشتراکات سیاسی قرار گیرد.

بر مبنای وجود یک نگاه معقول به واژه دمکراسی و اعتقاد به سیال بودن ظرفیت آن و در عین حال توجه به امکان پدیدار گشتن نوعی از آن در ایران، مهم است که به فرایندهای های سیاسی متناسب با آن نیز توجه داشت. اگر به شناخت مرکزی رسیده باشیم که

استقرارِ هر درجه از دمکراسی (در اشکال سیاسی، اقتصادی و اجتماعی) در ایران مفید است اما از دیدگاه چپ، هدف اصلی نیل به دمکراسی اجتماعی و متناظر با مالکیت اجتماعی میباشد، پس در این رابطه مهم است که استراتژی مبارزاتیِ منعطف با واقعتهای سیاسی و اجتماعی اتخاذ گردد. بنابراین اهمیت دارد که در برنامه یک جریانِ چپ (حزب، سازمان و گروه)، ترکیبی از ایده های کوتاه مدتِ دمکراتیک و استذاتژیکی سوسیالیستی نهفته باشد. بدین صورت که نیل به یک جمهوری (ساختارِ سیاسی مبتنی بر حق رایِ عمومی برای مقامات اداری، تحت وجود قوانین شفاف) سکولار و حقوقی بشری که از سوی بخشهایی از اپوزیسیون دمکرات (غیر چپ) قابل پذیر است، میتواند ظرف مشترکی برای همکاری بین آنها گردد.

البته، شکل گیری یک سازمان سیاسیِ چپ جهت مبارزه برای دمکراسی عمیقتر و سوسیالیسم یک ضرورت است. بدین معنی که اگر برای طرفداران صلح، آزادی و عدالت اقتصادی روشن است که مناسباتِ استثمارگرانه و ستمگرانه سرمایه داری مانع اصلی برای ایجاد یک جامعه واقعا انسانی است در آن صورت وجود نهاد ها و تجمع های دارای برنامه و استراتژی جهت سازماندهی برای گذار به سوی سوسیالیسم حیاتی است. گفنه میشود که از دی ماه 1397 بعد در میان اکثریت مردم توهم به اصلاح طلبان فروریخته و آنها خواستار سرنگونی نظام موجود هستند. سوال این است که آیا این اکثریت خواستار سوسیالیسم (دمکراسی مشارکتی و مالکیت اجتماعی)، نیز است؟ جواب به این پرسش مثبت نیست. نیل به این مرحله غنی تر در جامعه، به پیروزی یک انقلابِ دمکراتیک و زمینه ساز برای ارتقای آگاهی و شناخت بیشتر در میان توده های مردم از امور جامعه، در سطح زیادی به وجود گروه های توانمند سوسیالیستی نیاز دارد.

فرامرز دادور

4 مارس 2019

بی ثباتی سازمانی از رامین کامران

یکی از پدیده‌هایی که در اپوزیسیون ایران شاهدش هستیم، مسئله بی‌ثباتی سازمانی است. تا آنجا که به گروه‌های قدیمی نظیر جبهه ملی یا حزب توده یا چریکها فرضاً مربوط میشود، این بی‌ثباتی خود را به صورت از هم پاشیدگی، انشعاب و کلاً تعدد نشان میدهد. در مقابل، گروه‌های جدید اصلاً چندان نمیپایند و بعد از تشکیل، در فرجه‌ای کوتاه، پراکنده میگردند. ولی یک گروه هست که قدیمی بودنش باید مختصری در آن ثبات ایجاد کند، اما نوع فعل و انفعالاتی که در آن مشاهده میگردد، غیر عادیست و یه گروه‌های نوپا شبیهش میسازد: گروه پهلوی‌طلبان.



نگاهی به سیر جابجایی گروه‌های پهلوی‌طلب، تصویر روشنی پیش‌چشممان خواهد نشانید. اول حزب مشروطه بود، بعد نوبت شورای ملی شد، بعد از آن فرشگرد سرش را بیرون آورد و حالا هم ققنوس آواز سر داده است. این رفتن و آمدن از بهر چه؟ اگر بنا بر کار جدی باشد و با آدم‌های جدی که باید یک سازمان درست کرد و همان را در طول زمان رشد داد و تحکیم کرد، پس چرا نشد؟

شاید بتوان گفت که حزب مشروطه از ابتدا، برای وارث تاج و تخت، مشکل‌آفرین‌ترین گروه بود. به این دلیل که تشکیلش با زحمات اشخاصی ممکن شد که به طور مستقل میکوشیدند تا دستگاهی بر پا کنند و در این زمینه، چندان منتظر رهنمودهای ملوکانه نبودند. داریوش همایون که در آن حزب نقش اساسی داشت و ردش را هم با وارد کردن مضامین لیبرال در آن باقی گذاشت، هوشمندترین مشاور سیاسی بود که رضا پهلوی میتوانست به وی تکیه کند. ولی همین استقلال نسبی حزب مشروطه، امری که همایون با آگاهی تمام کوشش در حفظ آن داشت، بود که شاهزاده را به آن بی‌مهر کرد. در نهایت هم داستان تمامیت‌ارضی که باز همایون اهم می‌شمرد، صیغۀ طلاق را جاری کرد.

شورای ملی که با اولین انتخاباتش بی‌آبرو شد و فرشگرد هم که زبانه کشید و خاموش گشت و ققنوس هم دیر یا زود به باقی خواهد پیوست. رد اصلی که از این گروه‌های یکبار مصرف بر جا مانده است،

چهره های شاخص آنهاست که از میان چند ده یا صد نفر اولیه سر برآورده اند و در رسانه ها خودی نشان داده اند. عمر سیاسی این بازماندگان کشتی های غرق شده، بیش از خود گروه بوده، البته بدون اینکه بتوانند استقلال شخصیتی پیدا کنند و کاری صورت بدهند.

همان عاملی که پهلوی را از حزب اصلی طرفدارش دور کرد، در مورد گروه های دیگر هم عمل کرده، منتها با سرعتی بیشتر. دینامیسم این جایگزینی، در درجه اول از سیاست آمریکا متأثر است و از امیدی که برخی بدان بسته اند تا با یاری آن به جایی برسند. ولی، از این گذشته، در بین اعضای این گروهکهای جدید، پیوند به سلطنت، آن سابقه و استحکام قبلی ها را ندارد. آنها پهلوی دیده بودند و اینها از پهلوی فقط رضا را دیده اند. پیوندشان همانقدر سطحی است که سست و پس از چندی، اگر به آنچه که میخواستند، نرسیدند، بار سفر خواهند بست تا بخت خود را در جای دیگر بیازمایند، یا اینکه مستقیم برگردند بر سر کار و زندگی خود. کار سیاسی برای اینها فرصتی است برای ترقی، حاصل شد، چه بهتر، در حد انتظار نبود، باید امید برید و رفت جای دیگر، شرکت هواپیمایی، خرید و فروش مستغلات، خدمات کامپیوتری، یا...

اینکه رضا پهلوی به هیچوجه نمیخواهد خود را در جایی درگیر بکند و بخصوص برای خود مشاور و حتی پیروی بتراشد که توقع داشته باشند به سخنان و عقایدشان توجه شود، بسیار روشن است. میاید، تأییدی میدهد و میرود. به صراحت هم میگوید بیش از این از من توقعی نداشته باشید. خودتان کار ها را بکنید، من در نهایت برای ایفای نقش ریاست جمهور یا سلطنت آماده هستم. او به هیچوجه نمیخواهد دارای سیاسی خود را که ارث برده است، در جایی سرمایه گذاری بکند و به خطر بیاندازد - البته خطر نکردن باخت ندارد، ولی برد هم ندارد. از اینها گذشته، درگیر کار رهبری یا حتی ادارا این و آن گروه نشدن، با ادعای پادشاهی مشروطه نیز هماهنگ است و دستاویز خوبی برای طفره زدن از قبول هر مسئولیت.

ولی آخرین و نه کمترین عامل که ناکامی پهلوی طلبان در سازماندهی را رقم زده است، نداشتن فرهنگ تجمع و تصمیمگیری متکی به خود است. وقتی دنبال استبداد میروید، نمیتوانید همزمان از مزایای دموکراسی هم که در اصل و اساس، روشی درست برای تصمیمگیری مستقل جمعیت، بهره مند گردید. مشکل چاره ندارد و بس.

به بهانه استعفای ظریف از تقی روزبه

بحران در فرایند بازتولید قدرت!



استعفای ظریف در داخل ایران عملاً تبدیل به زمین لرزه ای سیاسی با ابعادی بین المللی برای رژیم شد. بسیاری وقایع این رویداد را لحظه به لحظه از نزدیک دنبال کردند. چه از سوی مخالفین یا موافقین نظام و از داخل یا خارج. در درون ساختار قدرت تلاش های پشت پرده گسترده ای برای حل ولو موقتی این مشکل و کنترل بحران جریان شروع شد. ورود قاسم سلیمانی به صحنه از آخرین پرده هائی از این دست تلاش ها بود. نشست فوق العاده کمیسیون سیاست خارجی مجلس و موضوع تشکیل جلسه فوق العاده غیرعلنی مجلس در مورد بحرانی که به طور مستقیم پای دیدار خامنه ای و اسد را هم به عنوان یک طرف ماجرا به میان می آورد آن از جمله بود. بازار انتشار خبرهای استعفا و تکذیبها و گمانه زنی ها بسیار داغ بود. روزنامه ای که جرئت کرده و تیتر «مهمان ناخوانده» را بر پیشانی خود زده بود بلافاصله توقیف شد. گرچه حجم فشارها و تکانها چنان بود که استعفای ظریف نتوانست بیش از یکی و دو روز دوام بیاورد، با این همه همین یکی دو روز کافی بود که گوشه ای از ابعاد بحران و جنگ و تنشهای جاری در درون ساختار قدرت را به روی صحنه بیاورد. دیگر شدت و حجم بحران چنان است که حذف صورت مساله هم قادر به پنهان سازی بحرانی نخواهد بود که در حال سرباز کردن است.

تکثیر وقوع این نوع تنش‌ها خود یکی از نشان‌های مهم تعمیق بحران است، اما آن چه که در این میان مهم است نه دنبال حوادث دویدن که توجه به عمق و مختصات بحرانی است که در پشت این هیاهوها در جریان است و زمین لرزه سیاسی هم دقیقا پژواک همین بحرانی است که همه این نشانه‌ها دال برآن هستند. از همین رو بجای خیره شدن صرف بر رویه‌ها و لایه‌های فوقانی ولاجرم اجتناب از روزمرگی و رفتارهای واکنشی و خرد، لازم است به عمق روندها و لایه‌های زیرین تمرکز پیدا کرد و در جهت صورت بندی بندی معطوف به ریشه‌ها تا بتوان در چارچوب آن، آن هم در شرایط حساس کنونی اندکی از روزمرگی‌ها فاصله گرفت و به رفتارها و کنش‌گری متناسب با وضعیت خطیرکنونی پرداخت.

مساله چیست؟: دیگرادامه شیوه تاکنونی چه به لحاظ سیاست‌ها و راهبردهای عمومی بخصوص در عرصه بین‌المللی و چه در عرصه مناسبات درونی ساختار قدرت به شکل موجودش ناممکن و یا بهتر است بگوئیم بحرانی و مساله ساز شده است و این دو بطورتنگاتنگی به هم تنیده هستند. شدت بحران‌های گوناگون که بطورهمزمان زبانه می‌کشند چنان است که رژیم ایران را به نقطه دراماتیکی رانده می‌شود که مطابق آن باید بین دو گزینه سرنوشت ساز یکی را انتخاب کند. در خلاصه ترین کلام می‌توان در چارچوب نظریه بحران در بازتولید قدرت خودویژگی بحران در لحظات کنونی را در دو فاکتورمربوط به ضرورت بازنگری در رویکردهای راهبردی و نیز باز تنظیم مجدد ساختار قدرت متناسب با آن شناسائی کرد:

در محور نخست رژیم باید تصمیم بگیرد که آیا می‌خواهد با اعلام شکست برجام وارد دوره پسابرجام با همه پی‌آمدهای بزرگ و سنگین و اجتناب ناپذیر آن -از شروع غنی‌سازی تا میلیتاریزه شده هرچه بیشتر با تقویت موشک با لیستیک و تداوم سیاست‌های تهاجمی منطقه ای و تا آن چه که خود آن را اقتصادمقاومتی و درون‌زا در برابر جنگ اقتصادی تمام عیار دشمنان توصیف می‌کند و نیز کنار گذاشتن آن چه که سیاست تعامل با اروپا خوانده می‌شود، بشود یا آن که وارد تعاملی واقعی وجدی با اروپا و قدرت‌های جهانی برای مذاکره و بده و بستان سیاسی. در واقع واردبرجام دوم بشود (در پذیرش برجام اول هم سال‌های سال جمهوری اسلامی با مذاکره و توسط کسانی چون جلیلی بازی می‌کرد تا آن که حاضر شد زیر فشارها جام زهر به نوشد و البته با وجود او باما به یک باخت نسبتا آبرومندانه ای تن بدهد که اکنون حتی آن هم در دسترس نیست). پس اعلام پایان برجام اول، ورود به مرحله ماقبل برجام یا ورود به برجام دوم و نوشیدن

زهرجدیدی را می توان را عنوان این دوره راهی تلقی کرد. این که قاسم سلیمانی که خود یکی از کاندیدهای دوره پسا فرجام برای اداره کشور محسوب می شود، بلافاصله پس از باصطلاح پا به میدان گذاشتن برای باصطلاح ریش سفیدی جهت آشتی «ظریف» ، به کسانی می تازد که بدنبال تحمیل برجم دوم هستند تصادفی نیستند.

بحران در مکانیزم سوخت و ساز(متابولیسم) حکومت اسلامی!

از آن جا که قدرت داده ای پیشینی و ثابت، و استعلائی آن گونه که خودرژیم مدعی است نیست، دایما در معرض فرسایش قرار داشته و نیاز به بازتولید دارد و دامنه این فرسایش و نیاز به بازتولید در دوره های بحرانی دو چندان می شود. نا گفته نماند که رژیم شاه بدلیل فقدان چنین مکانیزمی بود که بدان شکل فروپاشید. در حکومت اسلامی مکانیزم بازتولید قدرت ویژگی های خود را داشته است که ورود به آن خارج از حوصله این نوشته است و آن چه که در اینجا مدنظر است این است که اکنون با پدیده «بحران در بازتولید قدرت» مواجهیم. وقتی از بحران در بازتولید قدرت صحبت می شود، باید توجه داشت که مناسبات درونی ساختار قدرت تنها یکی از مؤلفه های آن است، مولفه مهم و البته تعیین کننده دیگری چون شکاف بین حاکمیت و مردم که منبع اصلی تولید قدرت محسوب می شوند و یا مناسبات بین المللی و... هستند که ورود به آن ها نیز خارج از حوصله این نوشته است.

جمهوری اسلامی تاکنون در دوره های گوناگون و در تناسب با بحران های که با آن مواجه بوده است، با ترکیبی از مکانیزم قبض و بسط در ساختار قدرت هم چون پمپاژ خون در بدن نظام دوام آورده است. اما نکته مهم آن است که اکنون خودهمین چرخه حیاتی زیست است که با بحران ساختاری و بی سابقه ای مواجه شده است (بخشا به دلیل آنتروپی و کهولت اجتناب ناپذیری که هیچ سیستمی را از آن گریز نیست): از یکسو رژیم پس از یک دوره انبساط در آستانه ورود به دوره انقباض که مترادف با فشرده ساختن قدرت است قرار گرفته که نیازی ضروری برای جلوگیری از فروپاشی و حفظ انسجام و شاکله اصلی ساختار قدرت محسوب می شود، و از سوی دیگر درست همین مسأله یعنی ورود به چرخه انقباض و متحقق ساختن خود با بحران و چالش بزرگ و نفس گیری مواجه شده است. در حقیقت توصیف و تشریح همین چالش یعنی درنگ بر خودبحران متابولیستی و دشواری و توان لازم برای انجام چرخه قبض است که موضوع یک تحلیل مشخص از وضعیت مشخص را تشکیل می دهد. در سطور بعدی به دلایل این که چرا چرخه بحران و ورود به دوره قبض این بار حتی با موارد گذشته، که آن ها هم به نوبه خود هرچه

به جلوتر آمده ایم بحرانی تر شده اند مثل بحران ۸۸ بالکل متفاوت است.

در محوردوم: ورود به فاز انقباضی به معنی بهم زدن موازنه تاکنونی ساختار قدرت است که پس از دوره احمدی نژاد که مترادف با قبض ساختار قدرت بود و با ورود به دوره بسط عروج روحانی و عناصر نزدیک به تیم رفسنجانی، برای حل انباشت بحرانی که رژیم را در برگرفته بود، شکل گرفت. طبیعی است که در این صورت دیگر روحانی و ظریف که نماد دوران برجام و مشخصه این دوره از انبساط سیاسی بوده اند فی الواقع تاریخ مصرفشان رو به اتمام است. سرعت رشد بحران و سیر حوادث حتی مجال نمی دهد که تا سال ۱۴۰۰ صبر کنند. دوره انقباض به معنی فشرده شدن قدرت و انطباق تازه ای بین شکل و مرکز و بسود این دومی است و گرنه امکان بقاء وجود ندارد. دوره انقباض مکانیزم ها و سازوکارهای متناسب خود را دارد و اگر نتواند شکاف هایش را متناسب با وضعیت جدید ترمیم کند می تواند همه بلایی را به سرش بیاورد که بر سربلوک شرق آمد و قدرت های مرکزی از هم پاشاند. از همین رو اراده معطوف به بقاء در چنین حالتی خواهان فشرده کردن هرچه بیشتر قدرت است (معنای دیگر آن در حکومت اسلامی به معنی بستن فضا و انسداد سیاسی و بی معنا تر کردن بخش باصطلاح انتخابی و بروی صحنه آوردن مهره ها و کارگزاران اخص بخش دولت پنهان است). در این حالت دولت واقعی (بدنه کوه یخ) باید بیش از پیش مرئی تر شود و به قدرت رسمی و بخش «انتخابی» دست اندازی کند تا بتواند باصطلاح نظام را از گزندها و گردنه های بزرگی که در برابرش دهان گشوده اند عبور دهد. تبدیل شدن اقتصاد به صحنه جنگ اقتصادی، سرداران جنگی و سپاهی و سرسپرده و بهره مندان به منافع اقتصادی-سیاسی ولایت فقیه و سیاست های متناظر با آن را از جمله دیپلماسی جنگی و یا مسدودسازی شبکه های مجازی و غیره را می طلبد و ... سپردن زمام اداره دولت و دیپلماسی به دست «خودی ترها» و سرداران اقتصادی و دیپلماسی از مصادیق این نوع فشرده گی است. شکل و محتوا باید باهم انطباق پیدا کنند و این به معنی آن است که دوگانگی دوره های باصطلاح انبساطی دیگر غیرقابل تحمل می گردند. البته چنین فرایندی از مدتها پیش با مداخله هرچه بیشتر خامنه ای در امورات روزمره و ورود تشخیص مصلحت و سپاهیان و ایجاد کمیته هم آهنگی و تصمیم گیری های اجرائی مهم توسط سران سه قوه و ... شروع شده است. در حقیقت استعفای ظریف بازتابی است از همین فرایندی که دیگر تحمل مهره های سرسپرده ای هم چون ظریف ها را هم درآورده است و اگر او نمی تواند فرامین دولت واقعی را مو به مو اجرا کند باید جای او را

سیاستمدارانی امثال سلیمانی ها و قالی باف ها و جلیلی ها و ولایتی ها و ضرغامی ها ... بگیرند. مسأله هم فقط ظریف نیست. تهدیدوزیرجوان توسط دادستان در موردکم کاری وی پیرامون مسدودسازی دنیای مجازی و فیلترینگ ها، و پرونده سازی برای محاکمه وی به گفته وی به دلیل نافرمانیش در برابرفرامین رهبری، نمونه دیگری از این نوع تقابل هاست و بقیه وزراءهم به همین نحو. چندی پیش وزیرصنعت و معدن از اعلام آمادگی سپاه برای حل مشکلات اقتصادی (و از جمله قطعه سازی های خودرو) استقبال کرد و این درحالی است که روحانی ضمن انتقاد از مداخله ارگان های دیگر در اموروظایف وزارت خارجه (که موجب اعتراض ظریف بوده است) و این که وزیرجوان هم نباید تن بدهد، نسبت به مداخله سپاه در اموراقتصادی با این ادعا که خودرهبرهم مخالف آن است انتقادکرد. منازعات کنونی در چارچوب منازعاتی صورت می گیرد که مطابق آن، آن طور که ضرغامی هم اظهارداشته است، با افزایش نابسامانی های اقتصادی و فشارهای جهانی کلا گرایشی در درون ساختارقدرت شکل گرفته است که مسؤلیت این گونه امور به بنیادها و سپاه ونظایران واگذارشود که ظاهرا خامنه ای با آن مخالفت کرده است، اما در موردآن بطورپیوسته گزارش ها و اخبارمتضادی درج می کند. چنان که آخرین آن این سخنان فرمانده ستادارتش است که اعلام داشت بزودی خبرهای خوبی در موردخروج سپاه از عرصه های اقتصادی خواهید شنید! قبلا هم او گفته بود کارسپاه بنگاه داری نیست...

بهرحال فارغ از کشاکشی که در این عرصه جریان دارد، فرق منازعات کنونی با گذشته آن است که اختلافات اکنون به صف آرائی پیرامون بین دو گزینش راهبردی با جهت گیری ها و پی آمدهای متفاوت گره خورده است که باید با هم تعیین تکلیف کنند. رژیم در شرایط حساس و خطیرکنونی قادر به تحمل حتی سیرطبیعی و روتین «دوگانگی» تا کنون خود که بطورمعمول هم با دشواری و بحران همراه بوده است نیست. در دوره های بحران همواره رژیم با بستن کمربندخود توانسته است تا حدی بحران را کنترل کند. مثلا وقتی تصمیم گرفتند که پس از دوره انبساطی خاتمی وارددوره قبض بشوند و غنی سازی را شروع کنند، احمدی نژاد را حتی بزورقلب بیرون کشیدند که مترادف بود با نیازدوره انقباض و یکست سازی قدرت. با این همه باید اضافه کرد که گرچه این دوره های متناوب قبلا هم وجود داشته اند، اما آن چه که این دور از ورودبه چرخه قبض را دشوارتر و بسیار ویژّه و سرنوشت ساز کرده است دو عامل ورودشکاف بین حاکمیت و جامعه به سطح کیفیتا تازه از یکسو، و فعال شدن بیش از پیش فشارهای جهانی (آمریکا) از

سوی دیگر است.

در دوره های انقباضی گذشته، از یک طرف چنین سطح شکافی بین مردم و رژیم وجود نداشته است و از طرف دیگر عامل خارجی هم تا این اندازه و به شکل عجیب و غریبی مصمم به اعمال فشار حداکثری توسط یک ابرقدرت که اولویت نخست امنیتی خود را به درهم شکستن توان اقتصادی و سیاسی و بستن تمامی راه های گریز رژیم متمرکز کرده است، وجود نداشت. ونزوئلای کردن ایران سیاستی است که آشکارا دنبال می شود. در چنین وضعیتی است که یک دو راهی بزرگ در برابر رژیم دهان باز کرده است و انتخاب هر کدام ریسک ها، الزامات و پی آمدهای خود را دارد و به شکل پارادوکسیکال هم عمل می کند. در چنین بستر طوفانی بود که استعفای ظریف-پست و گزینشی که معمولا باید حمایت خامنه ای را نیز با خود داشت باشد چه بسا خبر از وقوع محتمل موج های بزرگی بدهد که استعفای او ممکن بود موجب انگیزش موج های بعدی هم بشود و حتی گریبان خود روحانی را نیز در بر بگیرد و عملا به فراندومی علیه سیاستی تبدیل شود که خامنه ای و جناح تندرو در آن راستا حرکت می کنند.

خلاصه آن که رژیم در برابر ضرورت گزینشی مهم و سرنوشت ساز قرار گرفته است. و این در حالی است که انتخاب هردو گزینش چه روی کردان سداد و یکدست سازی چه سیاست انبساطی با ریسک های بالا و غیرقابل پیش بینی مواجه است. وضعیت بینابین و فرسایشی کنونی هم به دلیل شتاب و ابعاد بحران ها و پاسخ هائی که می طلبد قابل دوام نیست و بهمین دلیل با یک وضعیت متناقض و شنگندگی مواجهیم.

گرچه جناح اصلی و هسته اصلی قدرت در اساس بر اساس منافع و سرشت و نیاز حیاتی اش برای حفظ قدرت، از یکسو ناگزیر و نیازمند است که رویکرد انقباضی پیش بگیرد (و در حقیقت بدرجاتی در پیش گرفته است)، اما از سوی دیگر این واقعیت دارد که در توان اجراء و پیشبرد آن با چالش های بزرگی مواجه است که بهمان اندازه و حتی می توان گفت بیشتر از سیاست انبساطی برایش خطرناک است. درحقیقت ورود به دوره قبض کامل و انطباق شکل و محتوا (بخش انتخابی و انتصابی) و یکدست کردن کل سیستم به یک معنی زدن تیر خلاص به خود به خود است. رژیم اگر توانست از بحران ۸۸ جان سالم ببرد به دلیل آن که بود معتمدین نظام مثل موسوی و کروبی ها هژمونی جنبش را بدست داشتند. ضمن آن که دوره احمدی نژاد به عنوان برکشیده خامنه ای و سپاه و تندروها با بزرگترین درآمد نفتی همراه بود. با این همه ۸ ماه کنترل تهران از دستشان خارج شد... اما اکنون در وضعیتی به

مراتب و خیم تر هم به لحاظ اقتصادی و هم به لحاظ مردمی که اکثریت بزرگ آن دیگر از نظام عبور کرده اند و البته هم چنین فشارهای بین المللی مواجه است. دقیقا در چنین بزنگاهی از بحران بود که استعفای ظریف نشان داد که ورود به دوره قبض با چه دشواری هائی مواجه است... حتی بازگشت مجددی به سرکارش نیز نمی تواند امکان کنترل این بحران را بدلیل زمنیه های عینی روبه گسترش خود فراهم سازد. این که در میانه چنین پارادوکسی نفس گیرد، نهایتا رژیم چه گزینه های را انتخاب نهائی کند خود بدلیل کشاکش صف ارائی ها بسیار دشوار است. تصویب پالمرمو توسط نظام که خود یکی از مصادیق مهم چنین گزینشی است خود یکی از نشانه هاست که کفه جهت گیری باین یا به آن سو را تقویت می کند. در حقیقت خامنه ای و دولت بر عواقب رد این لوایح بخوبی آگاهند و بنظر می رسد که خامنه ای گرچه بظاهر اختیار تصمیم گیری آن را به تشخیص مصلحت سپرده است، و اکثریت آن نیز مخالف آن هستند، اما شاید بعید باشد که نهایتا اجازه دهد که این لایحه رد بشود. چرا که در این صورت ممکن است بشکل دومینو وارد بحران ها فروبریزند و فشارهای داخلی و بین المللی رژیم را به مسیرانزوای بسیار شکننده ای سوق دهد. اما در عین حال او بی میل هم نیست که تصویب آن را بدون امتیازگیری و زهرچشم گرفتن از اروپا و قدرت های دیگر عملی کند. چرا که وی خوب می داند که در مسیرباخت قراردارند و در گام و گام های بعدی باید جام زهردوم و مهمی دیگری را که همان برجام موشکی* باشد که قاسم سلیمانی هم نسبت به آن هشدار داده است بیاشامند. هم چنین باید به آن، این واقعیت را نیز افزود که خامنه ای خوب می داند که با دادن امتیازی به اروپا و به دولت و حامیان گشایش دیپلماسی برای ایجاد بالانس باید جلوی آن ها بویژه در عرص های داخل سنگ بیاندازد: یگ گام به جلو و دو گام به عقب! خوب! چنین سرنوشتی به همان سرنوشت سیزیف می ماند که به خشم خدایان دچار گشت و برای همیشه محکوم شد به حمل آن بار طاقت فرسا از دامنه به قله و بالعکس. با این تفاوت بزرگ که اگر نیروی جادویی سیزیف تحلیل نمی رفت، اما توان رژیم با سرعت تصاعدی سیرنزولی دارد. حتی دیگر زورموشک های ماهواره پرتاب کننش نیز قادر نیستند از جوزمین عبورکنند!.

تقی روزبه ۲۸ فوریه ۲۰۱۹

*- وقتی حرکت بر لبه تیغ، تبدیل به پیش ریشه های برجام دوم می شود

http://taghi-roozbeh.blogspot.com/2019/01/blog-post_27.html#mo

